

قسم کرد در سینه زبانه ستم برسد بهمت بستگی ز در گردان بگرد رسد
 دل پندار بجای بود غم نیک دستی مفلسی زه بر هم او رسم از حیا که بر بند بقیا
 رسد مکن ز خا نصبت سفا که سحاب مزه و فافه بفتاده که شگفته عصا که
 فاده بعصا رسد بر جای از لب عاجزان نکتهدوده در امتحان که با پای
 یکمین عهد تو خفته است اثری ندامت عاجزی مدوا نقدر بره هوس کند
 بجواب ایله پارسه بقبولان کف نازمین مکنده شفاعت خون سس
 در صبر میز عم نقدر که بهار زنگ حنا رسد سر رشته طرب کمان که به بار
 میرسد از چین تو خیال بدیل اگر کنی ز تو مکن در و بخدا رسد **حکایت حکم الفقرا**
 کفصر واحده بمناسبت محرمیت طست بعتر ظهور وحدت که در آن مقام
 ساز اعتبار رنگ معاربت نیافته است و تو هم دوی برده برده ناموس
 یکتای لشک فته بحسب اشنای بنرتبه هرگاه که بمطالعه تومیف غیر هم
 تومشیده اند فر لطیف خود را در نقاب اشارتش کوشیداند و اگر
 بارایش عبارتی برداخته جز طرز استعارت معر شموع نمیدخته
 پیکانی بیایع عوام از یکدیگر باعتبار تشخیصات جزئیات بغیر
 عالم کثرت که درین جهت سمو جز اجناس مخالف شکل و الوان
 بر هم سجده اند و غیر نیز استا سود زبان بعضی اظهار نرسیده
 بسبب کثافت این موقع اگر چه چشم بر صورت میکشاید چون
 آینه نخی از نقش دوی نیمه یار هر چند بحسب خن سرفرو می برند

چون

چون شعله قدم جز یکم از دها مندر نه اینجا متحقق است باقص طبعان
 توفی از قسم محلات و سگ هر الهی دورند و بپت فطران طبا یح ادقی
 هر دو رک حقالو اعل معذور کشف معین از لطف مطلق چه انا می و رنگ
 تدورت از صفا رسیده چه برده کشاید **مقاله حال** کمال فطرات از نسبت
 ادکس پرس بر زمینگی است خاک از عالم بالا پرسس بحران ساله در بزم
 حال سووده اند و مشت احوال بچون دیدی ز لبلا پرسس مگوشو تا یا از رنگ
 معرشتان از غم غیر سراغ رنگ مورثا پرسس بر کس اینجا از مقام خویش
 میکویستین هر چند کاه و جز از دم دنیا می چیدار در آن کردار سستی
 که از صد نام رنگ خورون شکست استند هیچ کردن فریب مثال رنگ خورون
 خوشست که ترک خود غای می زنک هوس برای یکسوت ریش رسانی
 چو شادنا چو چنگ خورون شرفا سر ز خود برادر نرو و چو چو ز شب نشا
 و مساع لطف هستان ندارد غم نشاب رنگ خورون خزان نمت نمیکند
 مساز بخش نظر فریبید بصد فلک دست دل ز نید زنگ چشم رنگ خورون
 تم مانش هوس شر دم قدم بجز طلب فشر دم بکعبه اضرا راه بر دم ز شب
 بر پای لشک خورون چو سبای بان ندبر هر ص جامت هر درنگین هم بقدر رقابت
 فرو و نیمه ازه سنگ خورون اگر همان چهل لقمه زایه ز فکر جمع تو بر تابه
 مگر چو انا ربع لب کشاید از غصه عنونت خدنگ خورون بطلمت اباد ملک سستی
 دست سرمایه کورت نداد ای پیچر ضرورت بزوفی استند رنگ خورون

نامطبوع